

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

بیژن نیابتی

۱۵ سپتمبر ۲۰۱۹

جنگ جهانی چهارم ، ابزارها و آماجها - کتاب دوم

بخش بیست و دوم ، نظم اتلانتیک

بهار ۱۹۴۱ آلمان در اوج قدرت سیاسی و نظامی خود قرار داشته و بر تمامی اروپا به استثنای جزیره بریتانیا تسلط دارد. مناسبترین فرصت تاریخی برای آلمان اقدام به خاتمه دادن به جنگ و آغاز مذاکرات صلح با بریتانیاست. ایالات متحده در آغاز این سال با تصویب لایحه ای موسوم به وام و اجاره که شامل کمکهای بلاعوض نظامی به بریتانیا می شود به طور غیررسمی وارد جنگ شده است. هیتلر می داند که روزولت و کلان سرمایه یهود تردیدی در وارد کردن تمام عیار آمریکا به جنگ نداشته و اکیداً به دنبال آماده کردن فضای سیاسی - اجتماعی در این کشور می باشند. ورود رسمی ایالات متحده به جنگ تنها به یک بهانه نیاز دارد.

صلح با بریتانیا اما با وجود چرچیل در حاکمیت امکانپذیر نیست. "وینستون چرچیل" که از سوی مادر به "کلان سرمایه مالی" در ایالات متحده متصل و در همین ارتباط همخط و متمایل به امپراتوری مالی روتشیلدها و به تبع آن صهیونیسم بین المللی است اساساً برای تعیین تکلیف با قدرت مرکزی در اروپا یعنی حاکمیت نازیسم بر سر کار آمده است. قبلاً به این موضوع اشاره کرده بودم که مشکل کلان سرمایه مالی جهان وطن با هیتلر بسا فراتر از زیاده خواهی های او در شرق اساساً ایستادن در مقابل "نظم نوین جهانی" پسا جنگ اول و به عبارتی دیگر رد "نظم ورسای" بود.

"جنی جروم" *Jennie Jerome* مادر وینستون چرچیل که جنوری ۱۸۵۴ در نیویورک متولد شده است دختر یک مولتی میلیونر آمریکائی به نام "لئونارد جروم" *Leonard Jerome* می باشد که به سلطان وال استریت معروف بوده است. نام خانوادگی واقعی او گویا "جاکوبسن" بوده که او آن را به جروم تغییر داده است. لئونارد جروم همسر و دخترانش را در سال ۱۸۶۰ برای ارتباط و جذب در آریستوکراسی اروپا به فرانسه فرستاده است! جانیت یا همان جنی در این مقطع یک کودک شش هفت ساله می باشد. بعدها با اشغال فرانسه توسط آلمانها در ۱۸۷۱ و ازدواج عجیب و شتابزده او با "راندولف چرچیل" در سفارت انگلیس در پاریس همگی به انگلستان نقل مکان می کنند. ازدواج در ۱۵ اپریل ۱۸۷۴ است و تولد وینستون شش ماه و نیم بعد یعنی در ۳۰ نومبر ۱۸۷۴. یک سال پیش از این جنی نوزده ساله وارد یک رابطه نامشروع با پرنس ادوارد ولیعهد وقت بریتانیا شده است که تا سالها بعد از آنها حتی پس از ازدواجش با راندولف چرچیل ادامه می یابد. آنروزها شایعات بسیاری حول و حوش ازدواج شتابزده او با راندولف و تولد زود هنگام وینستون بر سر زبانها می افتد. گفته می شد که وینستون فرزند نامشروع ادوارد بوده و پدر جنی برای

راضی کردن راندولف به ازدواج با دختر حامله اش یک مبلغ ناقابل دو و نیم میلیون دالری به پول امروز را هم به او پرداخت کرده است. اینها البته همانگونه که گفتم شایعات قدرتمندی هستند که تا همین امروز در اینجا و آنجا طرفداران فراوانی هم دارد. اما باهمه اینها نه جایگاه لئونارد جروم دروال استریت و نه ارتباطات گسترده او با روتشیلدها محل تردید است. حرکت آگاهانه او برای جذب همسر و دخترانش در آریستو کراسی اروپا نیز امری بدیهی بوده است.

پرنس ادوارد که بعدها در ۱۹۰۱ با نام ادوارد هفتم بر جای ملکه ویکتوریا می نشیند البته تنها رابطه نامشروع جنی نیست! لیست بلند بالائی که در بالای آن نام "میلان اول" پادشاه صربستان، بیسمارک صدراعظم المان و دیپلماتهای مشهوری چون "ادگار وینسنت" *Edgar Vincent* و "کارل گراف کینسکی" *Karl Graf Kinsky* نیز به چشم می خورد. اینها البته دیگر شایعه نیستند. این شجره خوشنام از این دست رابطه ها کم در آستین ندارد!

و اما در ارتباط با توهم امکان صلح با بریتانیا تنها راه ممکن برای هیتلر به میدان آوردن متحدین سابق المان در انگلستان است. اگر آنان با یک پیشنهاد صلح قابل اتکاء در مقابل مجلسین بریتانیا حاضر شوند شاید موفق به ساقط کردن دولت چرچیل و شروع مذاکرات صلح گردند. پروازحیرت انگیز و درعین حال بسیار خطرناک "رودلف هس" معاون هیتلر به سکاتلند در بحبوحه جنگ درست در همین شرایط یعنی دهم ماه مه ۱۹۴۱ صورت می گیرد. مأموران "ام آی پنج" تشکیلات امنیت داخلی موفق می شوند چراغهای فرودگاه خصوصی ملک شخصی "دوک همپلتون" در سکاتلند را که محل فرود هواپیمای هس بود خاموش کنند. هس که موفق به پیدا کردن محل فرود در تاریکی نمی شود پس از تمام شدن سوخت هواپیمایش خود را با چترنجات بیرون می اندازد و بدینترتیب به دست عوامل چرچیل افتاده و بلافاصله به لندن برده می شود. او که تا پایان عمرش اسیر بود در تابستان ۱۹۸۷ در زندان به قتل می رسد. بهانه دولتهای غربی در مقابل اعتراض اعضای خانواده هس و سازمانهای حقوق بشری، مخالفت اتحاد شوروی با آزادی او بود اما با روی کار آمدن گورباچف و اعلام موافقت او با آزادی هس که در این تاریخ نود و سه سال دارد به یکباره نامبرده تصمیم به خودکشی می گیرد! با مرگ او آخرین فردی که می توانست شهادت بدهد که در سال ۱۹۴۱ امکان پایان دادن به جنگ جهانی دوم میسر بوده است برای همیشه خاموش می شود. به هرتقدیر با به اسارت رفتن معاون هیتلر در سکاتلند و انتقال او به لندن دیگر هرگونه امیدی برای پایان دادن به جنگ دوم بریاد می رود.

اینجاست که آدولف هیتلر با ارتکاب بزرگترین اشتباه سیاسی و فاحشترین خطای زندگی خود یعنی تهاجم نظامی به روسیه شوروی در تابستان ۱۹۴۱ تعادل موجود به نفع خود را تماماً به هم می ریزد. هیتلر به این قناعت رسیده است که بریتانیا را تنها از موضع قدرت می توان بر سر میز مذاکره آورد و "المان در موضع قدرت" نیز همانی است که سالها پیش از این وعده اش را به همه داده است. همان المانی که توانسته است تهدید "بلشویزم روسی - یهودی" را برای همیشه از سر جهان سرمایه داری دور کند و در مقابل به فضای حیاتی خود در شرق نیز دست یابد. در این چهارچوب پاسخ پیشاپیش مشخص است. معلوم است که تنها راه ممکن تسخیر برق آسای اتحاد شوروی است. تا پیش از این ستراتیژی جنگ صاعقه وار او در همه جا جواب داده است. هیچ دلیلی وجود ندارد که این ستراتیژی در روسیه نیز پاسخ نگیرد. نیروی هوائی ستالین خلاف بریتانیا از اساس توان رودروئی با نیروی هوائی ارتش رایش را ندارد. پیشاپیش معلوم است که نبرد بر سر آسمان روسیه را کدام طرف خواهد برد.

اما پائیز اینسال با فرا رسیدن زمستانی زودرس در روسیه و در میان برف و بوران و عزم و اراده ستالین برای مقاومت به هر قیمت، این ستراتیژی در پشت دروازه های مسکو به گل می نشیند. نیروهای المانی اصلاً لباس مناسب برای زمستان را نیز با خود به همراه نیاورده اند! تانکهای جنرال گودریان در گل و لای اطراف مسکو گیر کرده اند و

هواپیماهای مارشال گورینگ علی رغم تضمینهای قاطع او به پیشوا، در عمل عاجز از تأمین مستمر لجستیک مورد نیاز نیروهای ارتش ششم در عمق هزاران کیلومتری مرزهای المان می باشند و درست در همین نقطه است که ورود المان به باتلاق روسیه روزولت و چرچیل را چنان به چشم انداز یک پیروزی محتوم متقاعد می کند که در گرماگرم جنگ و در اوج قدرت المان و قدرتهای محور بر روی عرشه یک کشتی به طرح ریزی نظم پسا جنگ دوم می نشینند. البته این همان امریکائی است که ظاهراً در این تاریخ اصلاً طرف جنگ نیست. افکار عمومی در ایالات متحده در این مقطع زمانی بسا مخالف ورود امریکا به جنگ است. اما آن کلان سرمایه ای که هم راه به قدرت رسیده چرچیل در بریتانیا و هم بر سرکار آمدن روزولت در امریکا را تسهیل و هموار کرده است البته که تردیدی در مخالفت قاطع بریتانیا با هرگونه صلح محتمل از یکسو و ورود محتوم ایالات متحده به جنگ از سوی دیگر ندارد.

منشور اتلانتیک

"منشور اتلانتیک" که در فاصله ۹ تا ۱۲ اگست ۱۹۴۱ حول یک توافق هشت ماده ای شکل می گیرد بیش از آن که مستقیماً به خود جنگ برگردد به بیانیه ای پیرامون نظم پسا جنگ و از همه مهمتر شکلگیری یک معادله قدرت نوین در سطح جهانی می ماند. در واقع منشور اتلانتیک منشور نظم نوین جهانی پس از نظم ورسای می باشد. از این منشور که دو روز بعد در ۱۴ اگست منتشر می شود می توان به مثابه سند پایه نئ شکلگیری "ملل متحد" در دوران پسا جنگ دوم نیز یاد کرد. به عبارتی این منشور در واقع عصاره همان ۱۴ اصل پیشنهادی "وودرو ویلسون" رئیس جمهور امریکا در دوران جنگ اول به کنفرانس ورسای بود که البته در تعادل قوای آنروز جواب چندانی نگرفته بود. در تعادل جدید اما هیچ چیز بدون ایالات متحده پیش نخواهد رفت. در این نقطه البته به مخیله هیچ کدام از دو رهبر خطور نمی کرد که در آینده ای نچندان دور با سر برکشیدن یک قدرت بلا منازع جدید در شرق مجبور به تقسیم دوباره جهان و طرح ریزی نظامی دگر خواهند شد.

منشور مذکور اندکی بعد در ۲۴ سپتمبر همانسال توسط اتحاد شوروی و فرانسه آزاد به اضافه ۹ دولت در تبعید دیگر یعنی دولتهای در تبعید یونان، رومانی، یوگوسلاوی، چکسلواکی، پولند، بلجیم، هالند، لوکزامبورگ و ناروی نیز امضاء می گردد. مهمترین اصل این منشور یعنی حق تعیین سرنوشت ملل، پایه اصلی استقلال زنجیره نئ دولت - ملت های موجود در کادر نظام استعماری قدیم و گذارشان به مرحله استعمار نوین می باشد. از این پس دیگر لازمه تصاحب بازارهای جدید، اشغال نظامی سرزمینها و لشکرکشیهای پرهزینه و بحران زا نیست. صدور ساده و بی دردسر سرمایه است. اشغال سخت سرزمینهای دیگران با اتکاء به قوه قهریه جای خود را به اشغال نرم با اتکاء به دالر می دهد. ایالات متحده برای نجات! جهان گرسنه و فقیر "دالر" خود را در طبق اخلاص! می گذارد. اینجا دیگر مسأله دست اندازی به مال و ملک دیگران مطرح نیست، کمک به جوامع بشری اصل است! به اصول هشتگانه منشور اتلانتیک نگاه کنید. بیشتر به یک بیانیه حقوق بشری! شبیه است.

۱- خودداری از بسط جغرافیائی و رای مرزهای تعیین شده بین المللی

۲- حق متساوی دسترسی به مواد خام و تجارت جهانی

۳- خودداری از استفاده از خشونت در معادلات بین المللی

۴- حق تعیین سرنوشت ملل به معنای پایان دوران استعمار کهنه متکی به کشورگشایی برای تصاحب بازار مصرف

۵- تضمین امنیت خلقها در مقابل استبداد (منظور البته استبداد غیر خودی! است)

۶- آزادی تردد در ابحار (البته برای آن قدرتهای صاحب ناوگانی که قرار است آقای جهان آتی باشند)

۷- خلع سلاح خلقها به منظور تأمین امنیت دائمی سیستم

۸- همکاری تنگاتنگ میان تمامی ملت‌ها به منظور تحقق شرایط بهتر کاری، تعادل اقتصادی و حفاظت از نیروی کار
منشور اتلانتیک تنها به توازن قدرت نوین میان دو ابر قدرت قدیم و جدید نمی پردازد بلکه تلاش می کند علاوه بر تنظیم رابطه با قدرتهای موجود دیگر با امضای دولتهای مزدور محلی پای این منشور، با وقاحتی کم نظیر به استثمار خلقهای دنیای امروز مشروطیت ببخشد. آن مواد خامی که قرار است حق! دسترسی متساوی به آن در اختیار قدرتهای وقت قرار داشته باشد مگر عمده‌تاً در جایی به غیر از آسیا و آفریقا و امریکای لاتین قرار داشته است؟ محض خنده نبوده که استعمار قدیم نزدیک به دوصد سال زحمت لشکرکشی به آنجاها را متقبل شده بود. حالا در نظم جدید باید به همه مستعمرات استقلال! بخشید و دولتهای مزدوری را که سر کار آورده اید وادار کرد که خود داوطلبانه از سوی ملت‌هایشان حق دسترسی متساوی استعمار نوین به مواد خامشان را به رسمیت بشناسند. جالب نیست؟ اگر در مثل مناقشه نباشد کمی شبیه همین فیس بوک خودمان! نیست که کاربر هایش داوطلبانه و بعضاً با افتخار! کلیه اطلاعات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، خانوادگی و حتی تمایلات جنسی شان را نیز ابلهانه و بیدریغ در طبق اخلاص گذاشته و مجاناً تقدیم بزرگترین سازمان اطلاعاتی موجود جهان می کنند.

اما ورای این جملات فریبکارانه و زیبا، منشور اتلانتیک در اصل منشور گذار از نظمی به نظمی دیگر است. اعلام پایان یک "دوران" و آغاز دوران دیگری است. یعنی گذار از مرحله صدور کالا به مرحله صدور سرمایه! یعنی دست به دست شدن رهبری نظم نوین از امپراتوری بریتانیا به امپراتوری کلان سرمایه مالی نشسته در رأس حاکمیت ایالات متحده آمریکا. منشور اتلانتیک مخاطب های بسیاری دارد. از اتحاد شوروی و فرانسه و جاپان گرفته تا قدرتهای بزرگ و کوچک اروپائی که صاحب مستعمره هم هستند اما مخاطب اصلی در این منشور بیش از هر قدرت دیگری بی تردید امپراتوری بریتانیاست. ذره ای احاطه به شرایط سیاسی امروز و تأثیرات بلا فصل اجرای بند های منشور بر معادلات دنیای پسا جنگ دوم راه به جایی به غیر از این نمی برد.

آخر این کدام کشوری بیشتر از انگلستان بوده است که در طول دوصد سال حاکمیت جنایتکارانه اش بر بخش بزرگی از جهان امروز به "بسط جغرافیائی ورای مرزهای تعیین شده بین المللی" اش اشتغال داشته است؟ کدام کشور تا آن مقطع زمانی بیش از انگلستان "دسترسی به مواد خام و تجارت جهانی" را به ضرب زور و استفاده از توپ و تفنگ در اقضا نقاط جهان در انحصار خود داشته است؟ کدام دولت در تمامی طول آن دوصد سال کدائی بیش از دولت فخریه در "معادلات بین المللی متوسل به خشونت" می شده است؟ "حق تعیین سرنوشت ملل" منافع کدام کشورها را بیش از انگلستان و فرانسه در آسیا و آفریقا تهدید کرده است؟ در مقابل آن "ملل آزاد شده" طی سالیان آغازین، خود را به آغوش کدام کشور به جز آمریکا خواهند انداخت؟

امضای چرچیل پای این منشور هیچ معنایی جز تسلیم بریتانیا به کلان سرمایه مالی و تقدیم رهبری "جهان سرمایه" به ایالات متحده ندارد. معنایی جز کوچک شدن مستمر مستعمرات انگلستان و پذیرش رهبری ابر قدرت جدید ندارد. امضای چرچیل البته یک تبصره هم دارد که بیشتر برای راضی نگه داشتن مجلسین و افکار عمومی بریتانیا می باشد تا یک مخالفت جدی از موضع ابر قدرتی. بر مبنای این تبصره بندهائی از منشور اتلانتیک نباید شامل کشورهای حوزه کامنولت یا به عبارتی کشورهای "مشترک المنافع" گردد. بعدها شوروی نیز کشورهای حوزه بالتیک یعنی لیتوانی، استونی و لتونی، همینطور پولند را به طور ویژه خارج از شمولیت منشور فوق اعلام می کند.

در این "نظم نوین جهانی" ابر قدرت جدید خلاف اسلاف خود با کشورگشائی آغاز نمی کند. با حمایت از استقلال ملت‌های تحت حاکمیت ابر قدرت پیشین به میدان می آید. او به دنبال خاک نیست، به دنبال بازار است! با شعار "حق تعیین

سرنوشت ملل" ابتداء ملل تحت سیطره قدرت‌های موجود به شمول بریتانیا را از چنگشان بدر آورده و بعد با حاکم کردن عروسک‌های دست ساز محلی خود بازارشان را تصاحب می‌کند. به این می‌گویند پیچیدگی امپریالیستی تراز نوین! در این بازی جدید به جای آن که ابرقدرت تازه سربرآورده، ارتش و پولیسش را برای کنترل اوضاع و حفظ بازار مصرف البته با هزینه‌های هنگفت در محل نگه دارد و همواره با تهدید قیام و اعتراض مردم محلی نیز روبه‌رو باشد، می‌رود به دنبال وابسته کردن سه نهاد اصلی که کل ساختار حاکمیت وابسته بر آن استوار است. اول الیگارش‌های مالی، دوم بوروکراسی اداری، سوم دستگاه نظامی - امنیتی کشورهای مثلاً تازه استقلال یافته! اینجوری هم هزینه اش اندک و هم سودش بسیار است.

جالب است که این ابر قدرت تازه نه فقط می‌خواهد ملت‌های آسیائی و افریقائی تحت سلطه را در جهت استقلالشان یاری دهد، بلکه مدعی رهائی خود ملت‌های سلطه‌گر در اروپا از چنگال نازیسم و فاشیزم هم هست. المان و ایتالیا در جنگ دوم اشغال نمی‌شوند، آزاد می‌گردند! تاریخ را اینگونه نوشته‌اند. مگر دار و دسته جرج دبلیو بوش برای اشغال عراق آمده بودند؟ مگر مدعی آزادسازی مردم عراق از استبداد صدام حسین نشده بودند؟ مگر ادعا نمی‌کردند می‌خواهند برای مردم تحت سلطه دیکتاتور‌ها در کل منطقه خاورمیانه بزرگ دموکراسی به ارمغان بیاورند؟ آئروژدهیه نظم نوین استقلال بود و امروز دموکراسی! عجب که نه از آن استقلال کذائی اثری به جای ماند و نه از این دموکراسی اهدائی. در عوض، این جای جای خاورمیانه بزرگ است که در خون و آتش دست و پا می‌زند و هر روز در حسرت روزگار صدام حسین و قذافی آه می‌کشد.

برمی‌گردیم به روند جنگ در سرزمین شوراها، تنها ظرف مدت چند ماه پس از تهاجم نظامی به اتحاد شوروی یعنی در زمستان همان سال ۱۹۴۱ است که ناقوس مرگ رایش سوم بر فراز ویرانه‌های ستالینگراد به صدا در می‌آید. هیتلر بهای دشمنی احمقانه خود با ستالین را سنگین می‌پردازد. در این شرایط است که ایالات متحده آمریکا هم سوار بر شعبده بازی پرل هاربر در هفتم دسامبر ۱۹۴۱ رسماً وارد جنگ می‌شود. روزولت و کلان سرمایه مالی حامی او بالاخره موفق می‌شوند تا آمریکا را به جنگی بکشانند که اساساً هیچ ربطی به مردم آن کشور نداشته است.

بدین ترتیب سال ۱۹۴۲ سال تغییرتعادل قواء در تمامی جبهه‌های جنگ است. به دنبال لنینگراد یک محاصره ضد انسانی دیگر ستالینگراد را نیز در آتش و خون فرو می‌کشد. اینجا در ستالینگراد خلقی با چنگ و ناخن و دندان بر روی ویرانه‌های شهر و برفراز جنازه‌های فرزندان و برادران و خواهرانش سرود پرشکوه مقاومتی تمام عیار را می‌سراید تا آنجا که ستالینگراد به مثابه یگانه نقطه سرخ و سپید در میان ظلمات جنگ جهانی دوم وارد تاریخ می‌شود. براستی اگر بگویم که مقاومت شکوهمند ستالینگراد مسیر جنگ را تغییر می‌دهد سخن به گزاف نگفته‌ام. ارتش ششم المان در اینجاست که خود را تسلیم می‌کند و تهاجم گسترده نیروهای تحت فرماندهی جنرال ژوکوف از اینجاست که کلید می‌خورد و تا فتح برلین و سقوط نازیسم هم بلاانقطاع ادامه می‌یابد. در جریان کنفرانس تهران که بعداً به آن اشاره خواهم کرد اتفاق جالبی می‌افتد. چرچیل به نمایندگی از سوی جرج ششم پادشاه انگلستان یک شمشیر دولبه مرصع به ستالین هدیه می‌دهد که بر روی لبه پولادین آن واژه هائی مبنی بر مراتب "احترامات فائقه مردم بریتانیا" به مردم "پولاد عزم ستالینگراد" نقش بسته شده است.

سال ۱۹۴۲ البته بالا و پائین زیاد دارد. در اقیانوس آرام جاپان موفق به فتح سرزمین‌های جدیدی چون هند هالند (اندونزی کنونی)، گینه جدید، سوماترا، سنگاپور، فیلیپین، جزایر جاوه و سلیمان و بسیاری جاهای دیگر می‌گردد. قبلاً در جنوری ۱۹۴۲ هم تایلند به متفقین اعلان جنگ کرده است. تهاجم تابستانی گسترده ارتش المان در اوکراین منجر به فتح "سواستوپول" مهمترین پایگاه بحری اتحاد شوروی در کرانه بحیره سیاه واقع در شبه جزیره کریمه می‌شود.

گردد. در آفریقا نیز نیروهای مارشال رومل در "نبرد توبروگ" موفق به بازگرفتن منطقه ستراتیژیک توبروک (طبرق) در لیبیا می گردند. متعاقب این نبرد است که رومل بالاترین درجه ارتش آلمان یعنی فلد مارشالی را دریافت می کند. اما این پیروزیهای مقطعی مسیر جنگ را عوض نمی کند. هم در روسیه و هم در آفریقا و هم در آفریقا شکستهای پی در پی در انتظار نیروهای محور است. پس از شکست نهائی نیروهای مارشال رومل در "نبرد العلمین" در سوم نوامبر ۱۹۴۲ و پیاده شدن نیروهای متفقین در سواحل مراکش و الجزایر در نیمه اول همین ماه سرنوشت جنگ دیگر برای همگان قابل گمانه زدن است. تنها یکسال پس از شکست العلمین در مه ۱۹۴۳ است که کل آفریقا به دست متفقین می افتد و هزاران نفر از نیروهای آلمانی و ایتالیائی به اسارت می روند. نبرد آلمانها از این پس دیگر نبردی برای پیروزی نیست، جنگی ناگزیر برای حفظ خود می باشد. نیمه دوم جنگ جهانی صحنه سقوط مستمر نیروهای محور در تمامی جبهه های جنگ است.

کنفرانس کازابلانکا

کنفرانس کازابلانکا در چنین شرایطی است که برگزار می شود. چرچیل و روزولت همراه با فرماندهان نظامیشان در فاصله ۱۴ تا ۲۴ جنوری ۱۹۴۳ در مراکش هدف متفقین را نه پایان دادن به جنگ که نابودی کل آلمان تعیین می کنند. دو رهبر اعلام می کنند به هیچ چیز جز تسلیم کامل قدرتهای محور و در رأس آنها آلمان قانع نمی شوند. البته ستالین هم به اجلاس دعوت شده است ولی او به بهانه شرایط حساس جنگی و محاصره ارتش ششم آلمان توسط ارتش سرخ در ستالینگراد و ضرورت حضور و نیاز ویژه به فرماندهی شخص خودش به کازابلانکا نمی رود. اما حقیقت ماجرا آن بود که ستالین می خواست تنها در شرایطی به دیدار رقبای خود که ارتش سرخ موفق به شکستن قطعی تعادل نظامی در جبهه ها و آزادسازی سرزمینهایش شده و در موضع تهاجم کامل قرار داشته باشد. اینجا هم مثل همه جای دیگر تنها از موضع قدرت است که می شود امتیاز گرفت و منافع ملی خود را تأمین کرد. رهبران آمریکا و بریتانیا در غیاب ستالین تصمیم به عملیات مشترک در صحنه نظامی و مقابله با تهدید جدی تحت البحری های آلمان می گیرند. همینطور تصمیم برای آغاز عملیات هوایی سازمانیافته علیه شهرهای آلمانی و مردم غیرنظامی محصول همین کنفرانس است. قرار بر این می شود که نیروی هوایی بریتانیا شبها و نیروی هوایی آمریکا روزها مسئولیت حمله به شهرها را بر عهده بگیرند.

تصمیم متفقین برای کشاندن تمام عیار جنگ به شهرها و بمبارانهای وحشیانه مردم غیرنظامی در آلمان به منظور درهم شکستن روحیه آنان یکی از جنایتهای کم نظیری است که در میان هیاهوی پیروزی متفقین مجالی برای مطرح شدن نمی باید. شهرهای بسیاری در آلمان با خاک یکسان می شوند. صدها هزار زن و کودک و پیر و جوان کشته و میلیونها نفر بی خانمان می گردند. با این وجود روحیه مردمی که با تعصبی حیرت انگیز در کنار هیتلر مانده اند خدشه ای بر نمی دارد. آنان که از بمباران جان سالم بدر برده اند بر روی ویرانه های خانه هایشان می نویسند: دیوار خانه هایمان را می توانید فرو بپاشانید، اراده هایمان را هرگز! تاریخ را البته همواره فاتحان نوشته و می نویسند. در این جنگ هم یک باطل بیشتر وجود ندارد و آن نیز تنها طرف شکست خورده این جنگ جنایتکارانه است! در این نقطه است که آلمان اعلام "جنگ تمام عیار" می کند. ۱۸ فبروری ۱۹۴۳، گوبلز طی یک سخنرانی در برلین خطاب به روزولت که در کازابلانکا خواستار تسلیم کامل آلمان به هر قیمت شده بود می گوید: "شما یک جنگ تمام عیار می خواهید؟ بسیار خوب می توانید آن را داشته باشید. جنگی که بعد از این تمامی پهنه های جامعه آلمان را بلااستثناء در برخواهد گرفت.

به هر رو این سرنوشتی بود که تهاجم نظامی به اتحاد شوروی برای پیشوای المان رقم زده بود. او تنها امید ممکن برای جلوگیری از یک شکست نظامی فضاقت بار را با دست خود به باد می دهد. هیچ کس به اندازه ستالین به تهدید عاجل مافیای یهود و سرانگشتان آن حتی در میان جنبش کارگری آگاه نیست. یکی از دلایل مهم تصفیه های دهه سی میلادی در حزب کمونیست اتحاد شوروی هم مستقل از درستی و غلطی و اهداف سیاسی آن از قضا عمدتاً تصفیه همین سرانگشتان بوده است. خلاف تصور هیتلر تنها طریقه بر سر میز مذاکره آوردن دولت بریتانیا پافشاری در اتحاد با ستالین بوده است و نه عکس آن. در بخشهای گذشته به این اشاره کرده بودم که ستالین اگرچه هیچ تمایلی برای پیوستن به نیروهای محور از خود نشان نمی داد اما به نیروهای متفق به ویژه انگلستان هم کوچکترین اعتمادی نداشت. این بی اعتمادی که البته مبتنی بر شناخت درست ماهیت دولت فحیمه بود در تمامی دوران اتحاد علیه نیروهای محور نیز ادامه داشت. از اینها گذشته او تا آخرین لحظات پیش از آغاز عملیات بارباروزا به پیمان خود با المان وفادار مانده بود. قطارهای حامل مواد خام ارسالی او برای المان تا نیمه شب ۲۲ جون ۱۹۴۱ لاینقطع در فعالیت بودند. آخرین قطار به مقصد برلین تنها اندک زمانی پیش از بسته شدن مرزها از سوی المان و شروع تهاجم از مرز گذشته و محموله ها را به دست نازیها رسانده بود. تا ساعتها پس از تهاجم ارتش المان ستالین هنوز هم منشأ این خبر را دستگاه تبلیغاتی دروغ پرداز دولت بریتانیا برای کشاندن اتحاد شوروی به جنگ علیه المان تصور می کرد.

واقعیت آن بود که هیتلر و ستالین علی رغم تفاوتهای بنیادین ایدئولوژیک و پایگاه طبقاتی شان اما چه به لحاظ شیوه اعمال حاکمیت و چه به لحاظ تشخیص دشمن و شناخت مافیای یهود در ساختار سیاسی و اقتصادی کشورهای اروپا و به ویژه ایالات متحده آمریکا بسیار به هم نزدیک و به یکدیگر شبیه بوده اند. تابو کردن هر دوی اینان در ادبیات سیاسی کنونی جهان نیز نه به دلیل بدتر بودن آنان نسبت به دیگر حکمرانان تاریخ بلکه تنها به دلیل همین ضدیت آشکار آنان با نفوذ و عملکرد مافیای یهود در جهان کار و سرمایه آروز بوده است. آری این اصلی ترین دلیل تابو شدن ایندو در سیستم رسانه ای و مدیای متقلب تحت حاکمیت همین مافیا در تاریخ معاصر غرب و در چپ و راست جوامع بشری است. بی تردید نه مارکس و انگلس و لنین در آن مقطع بهتر و متفاوت تر از ستالین می توانستند عمل کنند و نه دیگر جنایتکاران تاریخ به ویژه در همین اروپای تازه متمدن شده بهتر از هیتلر بوده اند. اروپائی که یک قلم طی جنگهای هفت ساله و سی ساله اش بر سر مذهب سالیان سال به دریدن یک دیگر اشتغال داشته و ده ها جنایتکار سفاک بسا بدتر و دهشت انگیز تر از هیتلر تولید کرده است.

باری ، از فردای تسلیم ارتش ششم المان در ۳۱ جنوری ۱۹۴۳، سیر سریع سقوط نازیسم درهمه جا کلید می خورد. ارتش سرخ تحت فرماندهی عالی شخص ستالین آرایش تهاجمی به خود می گیرد و نیروهای تحت فرماندهی او از این پس درهمه جبهه ها تنها تهاجم می کنند و ظفرمندان به پیش می تازند. در این اوضاع و احوال سپاه افریقا نیز پس از نبردهائی طاقت فرسا که از اپریل شروع شده است خود را در ۱۳ ماه مه در تونس تسلیم نیروهای جنرال مونتگومری کرده و افریقا تماماً تحت تسلط متفقین قرار می گیرد و هزاران هزار از نیروهای المانی و ایتالیائی اسیر می گردند.

آخرین تلاش گسترده ارتش رایش برای محاصره و نابودی ارتش سرخ و برگرداندن ورق در جبهه شرق نیز موفقیتی به همراه ندارد. تهاجم گسترده زرهی نیروهای المانی در فاصله پنج تا سیزده جولای با صدها تانک که به واقع بزرگترین نبرد تانکها در کل طول جنگ جهانی دوم می باشد قادر به جلوگیری از پیشرویهای ارتش سرشار از انگیزه اتحاد جماهیر شوروی به سمت برلین نمی گردد. ارتش سرخ تهاجم تابستانی خود را یک هفته بعد در هفدهم جولای آغاز

می کند. همزمان نیروهای انگلیس و آمریکا در دهم جولای در جزیره سسیل فرود می آیند و حرکت به سمت خلع ید از موسولینی کلید می خورد.

۲۵ جولای ۱۹۴۳ ، شورای عالی فاشیستها اقدام به خلع موسولینی و سپردن قدرت به مارشال "پیترو بادولینو" می کند. موسولینی دستگیر و در محلی نامعلوم تحت نظر قرار می گیرد. قبلاً در کتاب اول و در مبحث فاشیزم در ایتالیا به این واقعه همینطور آزاد کردن او توسط نیروهای ویژه اس - اس تحت فرماندهی سروان "اتو اسکورسینی" اشاره کرده ام. به دنبال اعلام آتش بس میان دولت جدید ایتالیا و ایالات متحده نیروهای آلمانی وارد خاک ایتالیا شده و در همه جا از جمله البانی ، یونان و یوگوسلاوی اقدام به خلع سلاح نیروهای ایتالیائی کرده و آنان را تحت نظر قرار می دهند.

در ششم نومبر ارتش سرخ با موفقیت وارد کیف پایتخت اوکراین می شود و بدینترتیب شرایط برای اولین دیدار میان ستالین و چرچیل و روزولت مهیا می گردد. دیداری که در آن می بایست بیش از خود جنگ به ساختار دنیای پسا جنگ پرداخته شود. ستالین تا پیش از این در هیچ کنفرانس مشترکی با چرچیل و روزولت شرکت نداشته است. دلیل اصلی آنهم جدای از دلایل واقعی ولی حاشیه ئی دیگر مثل ضرورت حضور شخص او در موضع فرماندهی عالی ارتش سرخ یک چیز بیشتر نیست. تا این تاریخ ارتش سرخ علی رغم دستاوردهای بسیار در دوسال گذشته اما هرگز تا این حد دست بالا را چه در رابطه با دشمن نازی و چه در ارتباط با رقبای همپیمان خود نداشته است. ستالین می خواهد که از موضع قدرت به کنفرانسی برود که قرار است تصویر دنیای پسا جنگ دوم را طراحی کند. او اصلاً هیچ قصدی برای پذیرش نظم نوین کلان سرمایه مالی بدون شراکت قدرتمند و تعیین کننده اتحاد شوروی ندارد و حالا پس از فتح کیف دیگر کسی قادر به نادیده گرفتن قدرت جدید در معادلات آینده نخواهد بود. این را رقبای او نیز در جریان کنفرانس تهران تجربه خواهند کرد.

در فاصله میان ۱۹ اکتوبر تا اول نومبر ۱۹۴۳ کنفرانس مسکو با شرکت وزرای خارجه سه قدرت بزرگ تشکیل می گردد که در اساس هدفش هماهنگی و آماده سازی اولین کنفرانس مشترک ستالین ، چرچیل و روزولت در تهران می باشد. بلافاصله پس از کنفرانس مسکو و در فاصله ۲۲ تا ۲۶ نومبر یعنی تنها دو روز قبل از کنفرانس تهران ، رهبران آمریکا و بریتانیا طی جلسه ای در قاهره هم به یکسان کردن مواضعشان در مقابل ستالین می پردازند. کنفرانس قاهره که چنانکایچک دیکتانور وقت چین نیز در آن حضور دارد با صدور یک بیانیه به کار خود خاتمه می دهد و چرچیل و روزولت روانه تهران می شوند.

بیانیه قاهره که در ۲۷ نومبر صادر ولی در اول دسمبر انتشار می یابد (مستقل از مباحثات خصوصی چرچیل - روزولت در رابطه با دیدار تهران) تماماً مربوط به جنگ علیه جاپان در حوزه اقیانوس آرام است. حضور چنانکایچک هم در همین رابطه معنا می یابد. در این بیانیه هدف جنگ در خاور دور نیز همچون در اروپا تسلیم کامل جاپان اعلام می گردد. کلیه سرزمینهای چینی اشغال شده توسط جاپان همچون منچوری و تایوان همینطور مجموعه جزایر پنگوه باید به جمهوری چین برگردند. بیشتر از آن اما نه ! بندی در این بیانیه آمده است که در اساس متوجه چین چنانکایچک می باشد. این بند تأکید دارد که کشورهای متفق به دنبال بسط و کشورگشائی نیستند. یعنی این که حق ادعاهای ارضی محتمل چین در آسیا در آینده نیز پیشاپیش از او سلب می گردد. بعدها البته چنانکه دیده شد حق حاکمیت جمهوری خلق چین بر هنگ کنگ و تایوان نیز به زیر پا گذاشته می شود. آخرین بند بیانیه قاهره به مسئله استقلال کوریا اختصاص می یابد.

کنفرانس تهران

از ۲۸ نومبر تا اول دسامبر ۱۹۴۳ رهبران سه قدرت بزرگ برای اولین بار در پایتخت ایران گرد هم می آیند. مهماندار البته دولت ایران نیست! سفارت شوروی در تهران محل برگزاری این کنفرانس و ستالین مهماندار واقعی است. دولت ایران اصلاً در جریان امر قرار نگرفته است! شاه جوان نیز همچون دیگران تنها از طریق مطبوعات است که از چند و چون این کنفرانس مطلع می شود. تحقیر محمد رضا شاه تنها شامل بی اطلاع نگه داشتن او از جریان امور سیاسی و تصمیم گیریهای مهم نیست. تشریفات معمول و احترامات بدیهی دیپلماتیک را هم شامل می شود. برای مثال نه در مراسم اهداء "شمشیر ستالینگراد" از سوی چرچیل به ستالین در دومین روز کنفرانس دعوتی از شاه به عمل می آید و نه حتی در مراسمی که در سی نومبر به مناسبت روز تولد وینستون چرچیل برگزار می شود مترسک دربار پهلوی که انگلیسیها جای پدر گذاشته اند حضور دارد. آخر هنوز دوران استعمار نوین تثبیت نشده و دستکشیهای سپید بر روی پنجه های آغشته به نفت و خون ضرورت نیافته است. قدرتهای آنروز در این مقطع زمانی اصلاً نیازی به حفظ ظاهر هم ندارند. مشتتهای آهنین را نیازی به دستکشیهای پنبه ای نیست.

کنفرانس تهران در واقع کنفرانس تقسیم دنیاست که چند ماه بعد در "یالتا" تکمیل و شکل نهائی خود را می یابد. مهمترین توافق این دیدار مسأله تقسیم خود المان هست. ستالین اکیداً خواهان بازگشائی جبهه جدیدی در غرب علیه المان است تا فشار حداکثری از روی جبهه شرق برداشته شود. چرچیل اما مخالف پیاده شدن متفقین در این مقطع در خاک اروپاست. مشکل او این است که با برداشته شدن فشار در جبهه شرق و باز شدن دست ارتش سرخ کل شرق اروپا در تیررس اتحاد شوروی قرار می گیرد و بریتانیا باید که قدرت را نه فقط در المان که در کل اروپا با ستالین تقسیم کند. دغدغه روزولت اما این نیست. او که در مسابقه تسلیحاتی با المان در رابطه با دسترسی به اولین بمب اتمی دست بالا را دارد مطمئن است که با تصاحب بمب اتمی و ذخایر لبریز از پول و طلائی که در ایالات متحده به برکت دو جنگ جهانی انباشته شده است هیچ قدرتی در جهان موی دماغ او برای اشغال جایگاه تک ابرقدرت دنیای آنروز در راستای تشکیل حکومت واحد جهانی نخواهد بود. حمایت روزولت از طرح بازکردن یک جبهه مشترک در غرب در نهایت منجر به تصمیم گیری برای پیاده کردن نیرو در سواحل فرانسه اشغالی می گردد. پیاده شدن متفقین در نورماندی در سال بعد که نقشی تعیین کننده در سقوط المان بازی کرد حاصل همین تصمیم گیری در تهران است. در دومین روز کنفرانس در جریان یک شام سه جانبه در سفارت شوروی، چرچیل شمشیر مرصعی که هدیه جرج ششم پادشاه بریتانیا به مردم شوروی به خاطر مقاومت تاریخساز در ستالینگراد است را به ستالین هدیه می دهد. مهمترین توافق کنفرانس تهران اما تا آنجائی که به ایران برمی گردد تضمین استقلال ظاهری ایران توسط متفقین و قول خروج کلیه نیروهای دو طرف یعنی بریتانیا و شوروی از خاک ایران حداکثر ظرف مدت شش ماه پس از پایان جنگ می باشد.

فتح نورماندی

نیمه اول سال ۱۹۴۴ زمان برای اجرای تصمیم کنفرانس تهران در رابطه با گشودن جبهه دوم در غرب علیه المان فرا می رسد. سحرگاه ششم جون به دنبال یک نمایش موفقیت آمیز فریب در "کاله"، بزرگترین عملیات آبی - خاکی تمامی دوران جنگهای جهانی در نورماندی صورت می گیرد و بالاخره همانگونه که ستالین از مدتهای مدید به دنبال آن بود جبهه دومی در غرب در مقابل نیروهای محور باز می گردد و بدینترتیب فشار تمام عیار بر روی ارتش سرخ برداشته می شود. از ماه ها پیش از این طی یک عملیات محیر العقول فریب ستاد ارتش المان و شخص پیشوا به این قناعت می رسند که عملیاتی که همواره انتظار آن را از غرب داشتند از طریق کاله صورت خواهد گرفت. کاله در شمال فرانسه که

نزدیکترین فاصله را با جزیرهٔ بریتانیا دارد در عین حال ممکن ترین و سهلترین منطقه برای تهاجم ارتشهای غرب به اروپای تحت حاکمیت رایش نیز هست.

برای این عملیات فریب یک ارتش مجازی با هزاران تانک و قایق و کشتی ساختگی در قالب ماکتهایی با ابعاد واقعی در آنسوی کاله توسط امریکائیا به وجود می آید و در معرض دید هواپیماهای شناسائی المانی قرار می گیرد. ارتش بریتانیا همزمان یک عملیات فریب دیگر در رابطه با برنامهٔ پیاده کردن نیرو در ناروی را دنبال می کند. المانها یک شبکهٔ جاسوسی در انگلستان دارند. "ام آی پنج" تشکیلات امنیت داخلی در بریتانیا موفق شده بود که در این شبکه نفوذ کرده و تعدادی از جاسوسان آن را در خدمت بگیرد که به صورت جاسوس دوجانبه عمل می کردند. خبرهای متعددی مبنی بر سربازگیریهای گسترده در کلیه ایالات در امریکا برای این عملیات از این طریق به اطلاع ستاد ارتش در المان می رسد. بر روی فرستنده های شخصی که المانها شنود گذاشته اند پیامهای ساختگی و نامه های خصوصی سربازان موهوم به خانواده هایشان پخش می شود. حتی پخش کل مسابقات ساختگی بیس بال و بسکتبال هم در برنامه گذاشته می شود ! همه چیز حکایت از یک تهاجم تمام عیار و فرود قریب الوقوع نیروها در کاله می کند.

اما سحرگاه ششم جون ۱۹۴۴ تهاجم گسترده به نرماندی المانها را بشدت غافلگیر می کند. در اولین مرحله نبرد نرماندی در "عملیات نپتون" بیش از شش هزار کشتی با حمایت هوایی نزدیک به یازده هزار هواپیما اعم از شکاری و بمب افکن موفق به پیاده کردن صدها هزار نیرو و هزاران تن مهمات و ادوات جنگی در سواحل نرماندی می گردند. تا آخر ماه جون که عملیات نپتون به پایان می رسد نزدیک به ۸۵۰ هزار نفر به خاک اروپا منتقل شده اند. دیوار دفاعی موسوم به "دیوار اتلانتیک" شکافته شده و شمارش معکوس برای نیروهای محور آغاز می گردد. در ۱۵ اگست طی "عملیات دراگون" متفقین در جنوب فرانسه پیاده می شوند و ده روز بعد در ۲۵ اگست نیروهای فرانسوی و امریکائی وارد پاریس می گردند. چهار سپتمبر با تسخیر بندر ستراتیژیک آنتورپ در بلجیم امکان تأمین نیازهای لجستیکی تهاجم به خاک اصلی المان فراهم می گردد.

نبرد آردن

ضد حملهٔ گستردهٔ ارتش المان در بلجیم و لوکزامبورک در اواخر سال ۱۹۴۴ یکی از دو تهاجم بزرگی است که خصلت دفاعی دارند. هدف از نبرد آردن بازپس گیری دوبارهٔ بندر ستراتیژیک آنتورپ در بلجیم می باشد. ماندن آنتورپ در دست متفقین به معنای تضمین تأمین مستمر نیازهای لجستیک جبههٔ غرب در ادامهٔ تهاجماتش به سمت خاک اصلی المان بود. با بازپس گیری این بندر و قطع لجستیک نیروهای آیزنهاور- مونتگومری، هیتلر درواقع می خواهد جلو اشغال خاک اصلی المان از سمت غرب را بگیرد. دو هفته پس از سقوط پاریس و افتادن آنتورپ به دست متفقین هیتلر تصمیم به یک تغییر سازماندهی گسترده در جبهه غرب می گیرد. او که فلد مارشال مودل را به جای فلد مارشال فون کلوگه به فرماندهی سپاه ب گمارده است خلاف مخالفت ستاد ارتش و مشاوران نظامی اش یک تنه و به تنهایی تصمیم به یک حملهٔ گسترده علیه نیروهای امریکائی در منطقهٔ آردن می گیرد. یک منطقهٔ تپه ماهوری که هم در جنگ اول و هم در ۱۹۴۰ شاهراه پیروزی برای المان بوده است.

هیتلر تصور می کند که با یک پیروزی با اهمیت در آردن می تواند جدای قطع راه های ضروری تأمین لجستیک دشمن به اختلافات موجود در میان امریکائیا از یکسو و بریتانیا و متحدانش یعنی کانادا ، استرالیا و نیوزیلند از سوی دیگر دامن زده و در جبههٔ غرب شکاف بیندازد. اما واقعیت آن بود که این اختلاف موهوم بیش از آن که واقعی باشد حاصل تصورات و یا به عبارت دیگر آرزوهای قلبی شخص پیشواست. اختلافی اگر وجود داشت از قضا میان شرق و غرب

بود که نقطه مرکزی آن تعلق آگاهانه روزولت و چرچیل در بازکردن جبهه دومی در غرب علیه آلمان به منظور برداشته شدن فشار از روی ارتش سرخ بود که قول آن را از مقطع کنفرانس کازابلانکا به ستالین داده بودند ولی تا بیش از یکسال و اندی از انجام آن سرباز می زدند.

در جبهه شرق به دلیل عدم توازن نیروی ارتش رایش با ارتش سرخ و دوری جبهه های جنگ از خاک اصلی آلمان اساساً امکان گشایش کیفی وجود نداشت ، از همان زمستان لعنتی سال ۱۹۴۱ دیگر وجود نداشت. همانگونه که اشاره کردم تعلق طولانی مدت روزولت و چرچیل در پذیرش خواست اکید ستالین در بازکردن جبهه دوم در غرب علیه هیتلر باعث بروز کدورت میان دو جبهه ای می شود که تنها نقطه مشترکشان تهدید آلمان نازی بوده است. آلمان می توانست از این شکاف استفاده کرده و به دنبال یک توافق جداگانه در شرق برود اما هیتلر همچنان ابلهانه به دنبال سازش با غرب برای یکسره کردن کاربلشویزم مهاجم در شرق است. به این دلیل می گویم ابلهانه که در صحنه سیاسی مشخص بود که به دنبال تصمیمات کنفرانس کازابلانکا مبنی بر خواست تسلیم مطلق آلمان امکان رسیدن به یک صلح محتمل با غرب از اساس غیرعقلانه بود. مسأله کلان سرمایه مالی و نظم آینده اش مطلقاً ختم جنگ با یک آلمان سرپا نبود. این را قاعدتاً هم هیتلر و هم ستالین بایست می دانستند. رسیدن به صلح با ستالین اما اگر چه بسا دور از ذهن اما غیرممکن نبود. در فاصله میان عملیات بارباروزا و فتح نرماندی، دو بار امکان اعلام آتش بس و ختم جنگ با اتحاد شوروی یکبار در ۱۹۴۳ طی ملاقاتی در سویدن و بار دیگر با وساطت جاپان در ۱۹۴۴ به بحث و تبادل نظر گذاشته می شود که هردو بار با مخالفت شخص آدولف هیتلر رد و به بایگانی تاریخ سپرده می گردد. این که طرف روسی چقدر در این رابطه جدی بوده قابل بحث است اما طرف آلمانی اصلاً نیازی به ورود به مسأله و سنجش صمیمیت و یا عدم صمیمیت طرف مقابل نمی بیند.

در روز ۱۰ نومبر ۱۹۴۴ هیتلر فرمان ویژه تهیه مقدمات عملیات تهاجمی آردن در بلجیم را امضاء می کند. در این فرمان او تصریح می کند که این آخرین قماراوست و به عبارتی دیگر برای آلمان عملیات مرگ و زندگی است. تنها افراد معدودی در فرماندهی ارتش در جریان این عملیات قرار می گیرند. او می خواهد که عملیات فریب درنرماندی را با یک عملیات فریب در آردن پاسخ گوید. برای اینکار فرمانده محبوب خود "آتو اسکورسینی" را فرا می خواند. قبلاً در مبحث مربوط به ایتالیا به عملیات حیرت انگیز نجات موسولینی توسط کماندوهای او و آوردنش به آلمان اشاره کرده بودم. اسکورسینی شش روز پیش از احضارش توسط هیتلر نیز از قضاء عملیات موفقی را در هنگری پشت سر گذاشته است. کماندوهای او پسر دریا سالار هورتی را که قصد دور زدن هیتلر و صلح با ستالین را داشت در فرشی پیچیده و ربوده بودند. بعد هم ارک فرمانروائی خود او را نیز با یک گردان سرباز چترباز و به بهای تنها هفت کشته تصرف کرده بودند. موفقیت کماندوهای اسکورسینی در پشت جبهه دشمن نقش بسیار مؤثری در پیروزی عملیات آردن خواهد داشت. هیتلر از اسکورسینی می خواهد که تعداد زیادی از افرادش را برای بازی کردن نقش سربازان امریکائی آموزش دهد. آنها باید زبان انگلیسی را بدون لهجه حرف می زدند تا بتوانند با اونیفورم سربازان امریکائی و سوار بر کامیونهای امریکائی در پشت خطوط آنان وارد عمل گردند. آنها می بایست پلهای روی رودخانه موز را تصرف کرده و با پخش شایعات و دستورات دروغین در جبهه دشمن به اغتشاش و هرج و مرج دامن زنند و نیروهای امریکائی را در همان پشت جبهه از پای درآورند.

شانزده دسمبر ۱۹۴۴ آخرین تهاجم نظامی گسترده آلمانها در تاریخ جنگ جهانی دوم است. آلمانها عملیات "پاسداری در راین" را با شرکت سه ارتش متشکل از ۱۲ لشکر تانک و ۱۸ لشکر پیاده آغاز می کنند. هدف البته بازگیری آنتورپ است. دو هفته نخست عملیات مطابق برنامه پیش می رود. در بلندیهای برفگیر آیفل نزدیک به هشت نه هزار سرباز

امریکائی به اسارت درمی آیند. این بزرگترین تسلیم گروهی سربازان امریکائی پس از تسلیم گروهی به نیروهای جاپانی در شبه جزیره باتان در سال ۱۹۴۲ می باشد. اسکورسینی با نفوذ دادن تنها هفت عدد جیب مملو از کماندوهایش در پشت جبهه غوغا به پا می کند. ترس و بی اعتمادی در میان نیروهای امریکائی به اوج می رسد تا آنجا که دیگر هیچ کس به هیچ کس اعتمادی ندارد. این وحشت با دستگیری یک گروه چهارنفره از این کماندوها توسط نیروهای اطلاعاتی امریکائی به اوج خود می رسد. آنها اعتراف می کنند که هزاران المانی با پوشیدن لباس ارتش امریکا در پشت جبهه به خرابکاری مشغولند.

تا روز بیستم دسمبر حدود نیم میلیون امریکائی در سراسر منطقه آردن یک دیگر را مورد بازپرسی قرار می دهند. حتی دانستن رمزهای شناسائی نیز رفع سوء ظن نمی کند. کار به آنجا رسیده بود که بعضاً سربازان برای اثبات امریکائی بودنشان هدف پرسشهای خنده داری قرار می گرفتند. از آنها پرسیده می شد که فی المثل مرکز ایالت پنسیلوانیا کجاست و یا "بابی روت" بازیکن بیسبال مجموعاً چند تا گل زده است! شایعات در مورد کماندوهای اسکورسینی مرزهای عقل و منطق را درمی نورد. گفته می شود که گروهی از آنان در هیأت زنان تارک دنیا و کشیشان درجهان پراکنده اند و مقصد آنان به گفته یکی از کماندوهای دستگیر شده ربودن جنرال آیزنهاور می باشد. بیست و هشت کماندوی اسکورسینی کارشان را به نحو احسن به انجام می رسانند.

با این همه و علی رغم ضربه بزرگی که متفقین با از دست دادن نزدیک به نود هزار کشته و زخمی و مفقود و اسیر در آردن می خورند این عملیات در روند کلی جنگ تأثیر چندانی بر جای نمی گذارد. پس از دو هفته نیروهای تحت فرماندهی آیزنهاور و جنرال عمر برادلی موفق می شوند که جریان تأمین لجستیک جبهه آردن را دوباره به راه انداخته و تمامی آنچه را که از دست داده اند جایگزین نمایند. شش هفته بعد دوباره همه چیز به نقطه آغاز عملیات آردن بازمی گردد. بیش از یک میلیون سرباز درگیر عملیات آردن می شوند و ایالات متحده با نزدیک به بیست هزار کشته خونینترین نبرد در خشکی را در تمامی طول جنگ جهانی دوم تجربه می کند.

با شکست قطعی عملیات آردن در آغاز سال ۱۹۴۵ دیگر تسخیر و نابودی رایش المان با هیچ مانع و رادع جدی مواجه نخواهد شد. طلایه های برقراری دوباره "نظم نوین جهانی" بیش از هر زمان دیگری در چشم انداز "کلان سرمایه مالی" قرار می گیرد.

بیژن نیابتی، ۲۲ شهریور [سنبله] ۱۳۹۸